

خانم فخر جعفرزادگان عزیز

با عرض سلام و ادب، به نامی گرامی شما در سر بخش پاسخ میدهم:

۱) بنظر میرسد که کسی ننوخته است غیر خود را بی آن که رنجی برسد بگذراند؛ و توجه به همین جهان گیری رنج با که نتواند آردی را از این توهم که خودش بگانه قربانی رنج است برهاند و از این راه، شدت وحدتِ احساسِ رنج دیدگی را کاهش دهد. در همین حال، میتوان از میزان رنجی که میبریم کاست؛ و چون میتوان چنین کرد به لحاظِ خلقی باید چنین کرد، زیرا نخستین دسته از وظایفِ خلقی ما وظیفی است که در قبالِ خودمان داریم؛ برای برآوردنِ نیازهایِ رسیدنِ خودمان، و یکی از نیازهایِ رسیدنِ حرکت از ما نیاز به کمتر رنج بردن است.

برای کمتر رنج بردن چاره ای جز این نیست که رنجها معنادار شوند و برای معنادار شدن رنجها باید هدفی کامل خود نگیند؛ خود جوشانده، و خود آگاهانه، نه از بیرون تحمیل شده، برگزید که با شخصیت و منشِ مطلوبِ سازگاری و هماهنگی کامل داشته باشد؛ و پس، زندگیِ فعالانِ خود را یعنی عرصی کارهایِ ارادیِ خود را، چنان سامان داد که به سویِ آن هدفِ همگرایه داشته باشند و سرانجام، به آن هدف ره نمون شوند. اگر قلی زندگیِ فعالانِ یعنی عرصی کارهایِ ارادی، و سامنی باشند که، با نیک، (دو سه)، یا چند واسطه، ما را به آن هدفِ خود خوانده ی سازگار و هماهنگ با شخصیت و منشِ مطلوب مان برسند، آن گاه، عرصی رنجها ای که برای حفظِ آن هدف و حرکتِ به سویِ آن عارضی میشوند معنادار شده اند؛ و معنادار شدنِ رنجها مان در

مخبر هم بگویم که درست به برانی که زندگی فعالانه‌ی حرکت از ما یعنی کارهای ارادی حرکت از ما معلوف به یک هدف باشد زندگی منفعلانه‌ی ما یعنی تجاری که بر معارض میشوند و ما در پیدایش و پایش شان سهمی نداریم، کمتر رنج آورده‌اند بعد، آن چه رنج را همگین و حول انگیزه‌ها سازد این است که ما را به جای نرساند و بنابراین، اگر رنج وسیله‌ی اقرار گریزناپذیر ما برای رسیدن به جای یعنی جهان هدف پیش گفته باشد سعی همگینی حول انگیزی‌ها را از کف می‌دهد.

اگر چنین کنیم - و باید بگوئیم تا چنین کنیم - زندگی منفعلانه‌ی ما یعنی تجارب و حالات درونی و ذهنی - روانی ما، به سوی آرزو، سکون، وطن‌نیزی بیشتر، استواری، ثبات، و پل‌نزی بیشتر، و شادمانی، برود، و لطافت بیشتر پیش خود رفت. افزون بر این سر، زندگی ما با نظر و نایش فانی همگنی درونی (آشتی با خود) و تعادل بیرونی (آشتی با دیگران) خواهد شد. این که دیگران زندگی ما را جای نایش و تهنیتی این همگنی درونی و تعادل بیرونه بسیار برگزین مستوق آنان در سیر درجه‌ها سیر تواند بود.

(۲) به گمان این بنده، خاستگاه نگرش قطبی هستی، جهان، و انسان و زادگاه منجم مثبت رشتی، نیک است و زیبا است و خدی / ناخودی، خویش / بیگانه، و حتماً من را تا انا نیست، خود بینی، و خود شیفتگی است هر چه در جهت تضعیف و نفی خود شیفتگی فردی، گروهی، و نوعی بیشتر ردم کمتر با این منجم قطبی نگرانه رو بارو می‌شویم. از دیگران جوش خود شیفتگی خود را که جز در این منجم دو بینی عاید نمیشود؛ و این خودگی است که چون بلخ، حضم، و جذب ساختار وجودی ما شود جز تهاهی آوری، و برانگیزی، و نابودسازی نتیجه‌ای ندارد؛ این خودک زهر است؛ اما، زهر شیرین؛ و پاد زهرش

جز داروی شفا بخش، اما تلخ، تضعیف دهنی خود شیفته‌های مریگانه نیست. احساس گنجائی با حموی موجود است همان
و ناپیدی معانی قطبی سازه همان.

۳) به گمان من، برای حل مسئله نظری و رفع مشکلات عملی، چه در مسأله زندگی فردی و شخصی و چه در مسأله زندگی جمعی
و اجتماعی، فقط عقل و عقلت نیست باید روی کرد، روی کردن به عقل یعنی توسل به نیروی استدلالگرایی که در نهاد حموی با هست؛
و روی کردن به عقلت یعنی اقرار به نظریه‌های عقلی به یافته‌ها و دست آورد‌های عقل، برای عقلت است رجوع به عقل شرط لازم
حست، اما شرط کافی نیست. حیوان حکم عقل را شنید؛ اما به آن گردن نهد.

پس از پیشتر رفتن، تا نگردد بر این نکته دلالت می‌کنیم که قدرت عقل مینهایت نیست و، بنا بر این جستند با چیزها
که باطوری حرفتی به آنها از وضع عقل بیرون است؛ اما، در این جا، از دو خطای بنیان بردگن اجتناب باید کرد: یکی این که هیچ
مرحی و جز خود عقل، نمیتواند و نباید محدودیت عقل را اعلام کند. محدودیت عقل را فقط خود عقل میتواند در باید و آشکار سازد.
عقل بگانه فاضلی جهان است که حکم عقل اش را فقط خودش میتواند صادر کند و هیچ موجود دیگری قدرت و اذن چنین کاری را
ندارد؛ یعنی فقط خود عقل است که در باید که در حوزه‌ها و مسائلی که قدرت شناخت و دادوری ندارد و، بنا بر این، باید از ورود در
آن حوزه‌ها و مسائلی دوری کند و خود را به سایر حوزه‌ها و مسائلی محدود سازد. دوم این که هیچ مرجعی نمیتواند و نباید، پس از
آن که عقل محدودیت خود را دریافت و آشکار کرد، خود را جانشین عقل در احوال فراتر از طیف عقل قلم داد کند؛ چنین نیست که
حاشائی که محدودی شناخت و دادوری عقل، از سوی خود عقل، اعلام شد، هر که از راه برسد نتواند مدعی شود که برای ورود به

گستره‌های فزاینده محدودی عقل، باید دست در دست لوگلاشت و باادبیعت گردد و در پی او روانه شد. پس،
 محدودیت عقل، خود به خود هرگز، به این معنا نیست که چیزی، در جهان، وجود دارد که زودین پس بتواند بشر را راه نیاورد و بر نشود.
 بنا برین، خوش حالی کسی که محض اطلاع بر غریب عقل به محدودیت خود میدان را برای خود خالی میبیند و میخواهد که از غیاب
 عقل صرفت حضور خود را نتیجه بگیرد خوش حالی، اهلان و شیادان است.

محدودی از یافته‌ها و دست آورد های عقل، که شختر اند، عبارت اند از:

الف) هر موجودی، در عالم وجود، با همی موجود است دیگر پیوند و همبستگی دارد، چنان که سرسوزن ای درگونی در موجود دیگر درگونی ای
 در آن موجود پیدا میآید. بنا برین، چند و چون وجود و استمرار و بقا، هر موجود به چند و چون ساختار و کارکرد کل عالم بستگی دارد.
 فیم بین پیوند استوار و همبستگی ناگسستی با کل سبب میشود که هر یک از ما خود را شکوفای شکوفه بردخت حسنی ببیند که
 هر چیز خود را ولم در این درخت است. نتیجه: عشق به کل، عاشق آن باش که همیشه در آغوش او ای!

ب) هیچ موجودی ثابت و قرار ندارد و در دو لحظه متوالی بر یک صورت و سیرت نمیآید. توانایی بینهایت عظیم
 در چهار سوی جهان هستی میفوندد و هر چیز را دست خوش تغییر، درگونی، تحول، تبدل، سیلان، و صورت میبندد و هیچ چیز را
 به حال دو وضع ای که دارد و انعمینند. هر چیز نباید که برود و هیچ چیز نباید است که بماند. فقط کل است که بماند. هر یک از اجزاء
 در همان آن که به نوسان میگوید با تو دروغ میکنند، در دو همان و بدو در همان. نتیجه: نادل بستگی به اجزاء، دل میند به آن که

تا آغوش به روی او گیشانی ناپدید میشود!

پ ۲) با این که هیچ جزء از اجزاء عالم ثابت و قرار ندارد، چنین نیست که در گون ساری جوی اجزاء از فرد آدمی ساخته باشد.

برای حرفه آدمی پایه ای از چیزها، به دست خود او، در گونی پذیراند و بقیه در گونی ناپذیر. در گونی پذیرها را به بهترین صورت در گون کن!

در گونی ناپذیرها را به بهترین نحو بپذیر!؛ و فرقی بین دو در دست فم کن و تشخیص ده! تا مبادا که در گونی پذیر ای را در گونی ناپذیر و را

در گونی ناپذیر ای را در گونی پذیر بپنداری. به بهترین صورت در گون کردن در گونی پذیرها شجاعت میخواهد. به بهترین نحو پذیرفتن

در گونی ناپذیرها صبر مستلزم است. و فم و تشخیص این دو نکته بصیرت و تقه لازم دارد. پس شجاع باش و صبور و بصیر و متوجه.

ت ۳) هیچ انسانی نمیتواند به جوی خویشتهای خود برسد. پس باید در میان خویشتهای خود دست به گزینش بزند،

برگزیده جارایی گیرد و بقیه را رها کند. اما هرگز نشی نیامند پاکت و معبار ای است تا بر کسی آن دنیا بیم که چه را برگزینیم و چه را

و اینیم. این پاکت و معبار فقط نیاز بدن، ذهن، و روان است. بنابراین فقط خویشتهای را برگزین که بدن و را با ذهن و را با روان

است به آنها نیاز دارد. بقیه را و بقیه! و اینها در خویشتهای که بر آوردن شان نیازی در مرفوع نمیکند آشتی تو را با جهان صد چندان میکنند.

ت ۴) خود جهان نیست که به آدمی هر روزی یا خوشی یا شادی یا رضایت یا لذت میدهد یا هر یک از اینها را از آدمی

مضایقه و دروغ میکند. نگرش آدمی به جهان است که چنین میکند. چرا کسی خود را به آب و آتش نمیزد و به درد و دلایل میکوبد

و ضا از حق کسی و ظلم روی گردان نیست برای آن که به قدرت یا ثروت برسد و کسی دیگر از قدرت یا ثروت میرد و

میکزند؟ چون نگرشهای این دو به قدرت یا ثروت متفاوت اند. یکی را در داشتن قدرت یا ثروت لذت میدهد و دیگری را

نداشتن قدرت یا ثروت. پس، در گون ساری را به در گون ساری جهان منحصر نباید کرد. در گون ساری جهان نگرش از

دگرگون سازی جهان متمدن و جایگزین تر است.

همین پنج مایه دست آورد عقلی ز پایه ساز چهری بشود که اذآن به معنویت "تعبیر میکنم" و اذاین رو است که

مابها گفته ام که معنویت را میتوان نتیجه عقلانیت عمیق تلقی کرد.

هیچ یک اذآن چه را گفتم بی دلیل از من نمیپذیرید. اگر استدلالی عقلی و ریاضی به سود حرکت بپذیرید، آن گاه،

بپذیرید. بخیر هم بگویم که صداقت، مهارت، و خردفرمان دوری را هرگز و نمیپذیرید و تولید بپذیرید، و نقیب میدان حمید!

این است آن چه نیک فرجانه و بانکیه به عقل قاهر ام، در پاسخ شاه خودم گفت.

تو را هر کس به سوی خویش خواند
تو را من جز به سوی تو نخواهم

با بهترین آرزوها

مصطفی حکیمان